

ژاک دریدا

من مرگ خود را در نوشتن زندگی می‌کنم

آخرین مصاحبه و سایر گفتگوها

جان ارباوم

ترجمه حسین کربلایر (شاهین)



۱۳۹۶



سرشناسه	دریدا، ژاک، ۱۹۳۰ - ۲۰۰۴ م.
عنوان و نام پدیدآور	Derrida, Jacques ژاک دریدا: من مرگ خود را در نوشتن زندگی می‌کنم: آخرین مصاحبه و سایر گفتگوها/ جان برنباوم؛ ترجمه حسین کربلایی طاهر (شاهین).
مشخصات نشر	تهران: آفتابکاران، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	۸۰ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
فروست	گفتگو با مشاهیر جهان ۳.
شابک	978-600-96795-7-7
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	عنوان اصلی: Apprendre à vivre enfin
یادداشت	کتاب حاضر از متن انگلیسی تحت عنوان "Learning to Live Finally : the Last Interview" به فارسی برگردانده شده است.
موضوع	دریدا، ژاک، ۱۹۳۰ - ۲۰۰۴ م -- مصاحبه‌ها
موضوع	Derrida, Jacques -- Interviews
موضوع	فیلسوفان فرانسوی -- مصاحبه‌ها
موضوع	Philosophers -- France -- Interviews
ناسه افزه	برنباوم، جان
شناسه افزه	Birnbaum, Jean
شناسه افزه	کربلایی طاهر، حسین، ۱۳۵۱ - مترجم
رده بندی - نره	۱۳۹۶ ۵۴۴/۲۴۰۰۲
رده بندی دیو	
شماره کتابشناسی ملی	۴۷۸۷۲۴۲

ژاک دریدا؛ من مرگ خود را در نوشتن زندگی می‌کنم

آخرین مصاحبه و سایر گفتگوها

جان برنباوم

حسین کربلایی طاهر (شاهین)

- طرح جلد: احمد آقاقلیزاده
- ویراستار: افسانه نجاتی
- صفحه‌آرا: ابراهیم توکلی
- نوبت چاپ: اول
- سال چاپ: زمستان ۹۶
- لیتوگرافی: نگین
- چاپ: مهراب
- صحافی: تیرگان
- قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان
- شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۷۹۵-۷-۷
- مدیر تولید: سید شهاب‌الدین ملاسعیدی

تهران - خیابان ستارخان - خیابان رئیسی - شماره ۷۰ - واحد ۶ ■ ۶۶۴۶۳۴۱۶

www.aftabkaranpub.com

info@aftabkaranpub.com

فهرست

۷	مقدمه
۱۷	بالاخره، فراگیری زیستن
۴۵	یادداشت مترجمان از متن فرانسوی
۵۱	یادداشت‌ها
۵۹	گزیده کتابشناسی پیتز کراپ

این دربارهٔ آری برانجام است. پس اجازه دهید بی معطلی از انتها شروع کنیم (۱).

روزنامهٔ فرانسوی لوموند در ۱۹ اوت ۲۰۰۴ مصاحبه‌ای با عنوان «من با خودم دربردار هستم» با ژاک دریدا منتشر کرد. فیلسوف در آن مصاحبه بر صحنه‌ای ظاهر شد که با آن آشنا بود، در سوگِ خاستگاهی که دمام و بی‌وقفه وجود او را تحت تأثیر قرار می‌داد و اکنون دیگر به نظر می‌رسید که تمام وجود او را در بر گرفته باشد. دریدا بر این صحنه، این بار بیش از همیشه، بر آن شده بود تا سوال یک بازمانده قدم پیش بگذارد. آن هم در هردو وجه آن، به عنوان «شخصی تعلیم‌ناپذیر که هیچ وقت چگونه زیستن را نخواهد آموخت» و مردی که نمی‌خواهد از «آری گفتن» به زندگی دست بکشد، متفکری که تمام آن را در تجلی است از قدرت ویرانگر هستی.

چند هفته بعد از چاپ این مصاحبه، در شب نهم اکتبر همان سال، دریدا تسلیم بیماری‌اش شد. برای آن دسته از مخاطبان دریدا که آثارش را خوانده و به او عشق می‌ورزیدند و آمادهٔ همراهی با او در مسیری طولانی‌تر بودند، درک این خبر کار ساده‌ای نبود. در لحظه‌ای که پرده پایین آمد، تقریباً به‌طور غریزی، حس می‌کردی که بهتر است حرکت

نکنی: بهتر است همان‌جا، در کنار او بمانی، بر آن صحنهٔ سنگدلِ سوگواری، جایی که باید او را «بدرود» گوئیم.

اما او نه از صحنه ناپدید شده و نه آن را ترک کرده است. اگر اجازه داشته باشم مایلیم تا در اینجا از ایمره کرتس^۱ یاد کنم و از کمپانی تئاتر اوت در پاریس تشکر کنم، جایی که رمانِ سرود روحانی برای کودک رده‌شده (۲) او برای اجرای صحنه‌ای تنظیم و به نمایش درآمد. در پایان ماه اکتبر سال ۲۰۰۸، لوسین اتون، مدیر این تئاتر بعد از خواندن مصاحبهٔ دریدا در لوموند از من دعوت کرد تا شاهد نوشتهٔ وهم‌آلود این نویسندهٔ مجار و برندهٔ نوبل ادبی باشم (۳). در این دعوت مهمان‌نوازه انتظار آنکه دو چیز با هم اتفاق افتد نبود: در سرود روحانی کرتس، در این کلمات پریشان‌مرد در نامه‌ها زندگی، آنچه به آن اشاره می‌شد در واقع چیزی بود شبیه: «من زنده بودم پس هستم». اگر دقت کنی همه چیز آنجاست، همه چیز به شکل از مابین دریدایی بازمی‌گردد: «من قادر به زنده ماندن بودم و یا به بودن زیستن، فقط مخفیانه»، گویی از زبانِ راویِ این سرود روحانیِ عجیب بیرون می‌آید.

مطالب زیادی در ارتباط با لحظاتی این چنین وجود دارد. لحظاتی که نوشتهٔ وهم‌آلود کرتس به نظرمی‌رسد با حضور شماری از اشخاص دریدا زنده است. اجازه دهید تا این تردید دوگانه را بر سر بسته کنم، شک دوگانه‌ای که نویسندهٔ مجار با آن در کشمکش است: اینکه از دوران کودکی درگ مفهوم «یهودی بودن» غیرممکن است و این سرآغاز مشکل هویت است؛ و همین‌طور پیدا کردن واژه‌ای مناسب برای بیان «دانستن چگونه زیستن» به هر طریقی غیرممکن است.

«راهی برای فراگیری زیستن وجود ندارد» اصطلاحی که کرتس مدام از آن استفاده می‌کند تا تنهایی مطلق شخصیت خود را توصیف کند، زندانی سابق اردوگاه‌های مرگ اسرای جنگی و نویسنده کنونی که همسرش او را ترک کرده می‌گوید: «او بارها تکرار کرد که از من چگونه زیستن را آموخت» چیزی که راوی این سرود روحانی درباره‌ی واهی بودن چنین آیدی به یاد می‌آورد و در هر صفحه از متن کتابش آن را بیان می‌کند (۴).

این از بالا ماجرا؛ و حالا اجازه دهید به آغاز بازگردیم. چند ماه قبل از این نمایش، منزل ژاک دریدا رفتم. بهار سال ۲۰۰۴ بود؛ بروز بیماری وحشتناک من می‌شد اما زمان سردادن سرود روحانی به نظر خیلی دور می‌رسید. حدس هیچ‌کس نمی‌توانست آن را حدس بزند. بعد از درنگی طولانی، در لحظه شروع گفتگویمان و در زمان اولین سؤال، تقریباً همان جمله و به همان شکل، من او را بر ما تحمیل کرد: «یکی از ما، تو یا من، خواهد گفت: خوش دارم بالاخره زیستن را فراگیرم» (۵). همه چیز از همین‌جا شروع شد، در این فرمون مبهم که همه چیز را درون خود داشت و به گفتگویمان انگیزه و شتاب داد.

از همان ابتدا واضح بود که فیلسوف تمایل داشت به پاسخ‌هایش به نوعی رنگ و بوی وصیت‌نامه ببخشد؛ و امروز در کشف و افشای آنها، در سایه سرود روحانی، این موضوع و همین‌طور حضور امید در لابه‌لای خطوط این مصاحبه به چشم می‌خورد تصدیق می‌شود: تصدیق شفاف مرگی که همواره و غیرقابل پیش‌بینی سر می‌رسد و حضور امید در بستری بی‌امان، در پیمان و عهدی تازه.

در اینجااست که ما دوباره با تم انتقال داده‌ها روبه‌رو می‌شویم، «سیاست حافظه، توارث و نسل‌ها» که در اشباح مارکس دریدا آمده

است، در افق تعهد وی به عدالت و مسئولیت‌های بی‌پایانش قبل از «ارواح کسانی که هنوز به دنیا نیامده‌اند و یا مرده‌اند» (۶).

این نگرانی حیاتی دربارهٔ نسل‌ها دورنمای دریدایی را کاملاً احاطه کرده است. از این منظر دو چهره پدیدار می‌شود، اشباح و کودکان، تنها نه اهدان پایان ماجرا. برای فهم بهتر نقش‌هایی که این دو از خود برجای می‌گذارند، اجازه دهید تا به اختصار به شک دوگانهٔ ایمره کرتس در سرود روح اشاره بازگردیم.

اول، یهودیت: کودکی گمشده در آیین یهود، دریدا غالباً از موج دوگانهٔ رضایت و تشریش، عشق و شورش صحبت به میان می‌آورد که توصیف‌کنندهٔ ارتباط او با سنتی اسرائیلی است. در همین راستا در «تجربهٔ مبهم و متزلزل توارث، او بر مسئولیت مراسمی سری و هویت‌بخش تأکید می‌کند که از زمان‌های بسیار قدیم تکرار شده و اول از همه در «حافظهٔ فراموش‌شدهٔ مراسم ختنه» ثبت گردیده است. مراسمی بسیار خطرناک که «نیزه‌ها» را به دست می‌گیرد در نزدک یهودی را «قبل از هر نوع خطا یا عملی» قصاص قبل از جنایت می‌کند بنام این می‌توان گفت حتی قبل از تولد (۷). گویی قبل از آمدن به این دنیا، تمام کسانی که نام یهودی دارند خودشان را در آنچه دریدا «وضعیت یک روح و کودک شیرخوار پدرسالار» (۸) می‌نامد می‌یابند.

و سپس: آموختن زیستن؛ در این نقطه و در ارتباط با یهودیت باید به متون مختلف، یکتای پس از دیگری استناد کنیم، تفکر دریدا به مقدار بسیار زیادی به این شک دوم، این غیرممکن دوم، معطوف بود: «زیستن بنا به تعریف، چیزی نیست که کسی آن را بیاموزد. نه پیش خود آن را می‌آموزد و نه از زندگی. تنها آن را از دیگری و به واسطهٔ مرگ

فرا می‌گیرد (۹) زیستن مانند مُردن، چیزی نیست که کسی آن را بیاموزد. تمام آنچه می‌توانیم انجام دهیم، ظهور و بروزش است آن هم با همدیگر. سعی بر آموختن زیستن از یکدیگر، در یک تشویش مشترک که هرکدام در انتظار مرگ دیگری است؛ بنابراین ضرورت میان این دو تصور، ناواضح: شیخ و کودک، وجه تمایز قائل نمی‌شود. نه تنها چون در کس که وارد مبارزه مرگ می‌شود خود را برای برداشتن قدمی به ماوراء آماده کرده است. «خلع سلاح شده مانند یک بچه تازه تولد یافته» - بلکه به نفع ما چون مأموریت هر بازمانده‌ای، یکی از دونفری که موقتاً زنده مانده، با من طاقت آوردن غیبت از دست‌رفته می‌شود (۱۰). این شخص آماده است تا با نخست فرد از دست‌رفته را حمل کند (tragen)، و یا به عبارت برتر، *وای آن! تحمل کند، درست مانند کسی که کودکی را حمل می‌کند* (۱۱).

تلاش بازمانده همین است و از طرفی این روح تازه‌وارد بدون سقوط در دوران کودکی هرگز به گذشته نمی‌نگرد - را با من نویسد: «کسی که از مرگ رهایی یافته هر لحظه را در نوعی پیچش کاشترناپذیر پی‌ریزی می‌کند، این نگاه به گذشته و این انتظار، لحظه غیرمنتظره فرد پس از مرگ را به زنده‌ترین شکل و در زمان حال حاضر به او نشان می‌دهد، آیین‌ای در برابر مرگی قابل پیش‌بینی در هر لحظه» (۱۲).

چند روز قبل از انتشار گفتگویمان (که در اینجا به‌طور کامل و همان‌طور که دریدا خودش آن را تأیید کرده آمده است)، فیلسوف پشت میزی در منزلش در ری - اورائزی نشسته بود و قلم به دست و با دقت در حال بازخوانی محتویات این مصاحبه بود؛ با تمرکز پژوهشگرانه کسی که همیشه می‌خواست تا خود را به عنوان یک محصل معرفی کند.

هرکجا که قواعد دستوری ویراستاری شده بود، مطمئناً سرزنش به همراه داشت: «آیا متوجه هستی که این نوشته چه پرسش‌های گیج‌کننده‌ای دارد؟» چشمانش مملو از خشمی نجیب، ساده و کم‌وبیش معصومانه بود؛ و سعی داشت تا چشم در چشم همسرش، مارگارت که بدون حضور او هیچ‌چیز ممکن نبود، بدوزد و حمایت جلب کند.

در این متن دریدا تمایل داشته تا از بیماری‌اش صحبت کند. آیا او حق دارد که این دیدار اولین و آخرین دیدار ماست؟ با توجه به اینکه هدف هر سه‌مله‌ای برایش بسیار دردآور می‌نمود، می‌توان این‌طور تصور کرد. روان‌پزشکان مراعات در حال گذر بود: بعد از ظهر آن روز در برزیل منتظرش بودند، جایی که همایشی جهانی به افتخار او برگزار می‌شد. چمدان‌هایش هنوز بسته شده بود، لحظه‌ای درنگ کرد، نشست و آهی کشید: «یک چیز قطعی است، مردم این را می‌خوانند و با خود فکر می‌کنند که من به سختی برای بقا دست و پا می‌زنم، فکر می‌کنند که من مرده‌ام.» ما این کلمات را در آن رفعت مانی به‌عنوان نوعی سخنان تحریک‌آمیز از یک مزاحم^۱ برداشت کردیم. هیچ‌کس نتوانست آن را باور کند.

یک هفته بعد، به محض بازگشتش از ریودوژانیرو، متن مصاحبه‌اش همان‌طور که در لوموند چاپ شده بود به دستش داده شد. او چندین بار به نزدیکانش با اطمینان خاطر گفت که همزمان هم خوشحال است و هم ناامید: «این یک اعلامیه فوت است» او این اظهارنظر بی‌پرده را در جواب اعتراض دوستانش که می‌گفتند: «نه ژاک، این فقط یک رد پا است،

ردپایی از زندگی.» ارانه می‌داد؛ و در واقع، اگر امروز دوباره به نوارهای این مصاحبه گوش دهید، چیزی جز صدای دریدا نمی‌شنوید، کاملاً سالم و بی‌عیب، همان‌طور که همیشه بود. صدای روحی که در حال تفکر راجع به چیزی جبران‌ناپذیر است. سرزنده و مهربان، صدای شبیح‌مانند کودکی که هنوز چیزی راجع به زندگی نمی‌داند و تازه در آغاز فراگرفتن آن است - بالاخره: «من خود را مرده‌ای جداشده از تو در خاطراتت می‌بینم که ... می‌ورزم و مانند فرزندانم در کنار قبر خود گریه می‌کنم...» (۱۳)

جان برنباوم